

آب نبات‌های کهنه

فانز مسادات محمدی

دیگر چه فرقی می‌کند سرد باشد یا گرم، گران باشد یا ارزان، تلخ یا شیرین. وقتی بدبختی می‌خورد به زندگی آدمی همه چیز می‌لنگد هیچ چیز سر جایش نمی‌ماند از محمود آقا طلافروش که بقال شده تا گریه سر کوچه که به یک ولگرد تمام عیار تبدیل شده مامان می‌گوید آدمها تغییر می‌کنند هر سال بعد از تولدشان بزرگ می‌شوند بعضی هایشان مهرین و دوست‌داشتنی و بعضی سگ‌اخلاق می‌شوند و با یک من غسل هم نمی‌توان خوردشان، تلخ‌اند مثل گوشت خرا هیچ وقت متوجه نشدم شباهت خر و خرخاکی و خرگوش و گورخر چیست که به چهار تایشان می‌گویند خر. خر به ما آدم‌ها هم می‌گویند یکبار خاتم غلامی گفت «سعادت! تو خری!» خر چون قبل از این که بیاید کلاس، روی تخته نوشته بودم: غلامی مثل اسمش غلام است و یادم رفته بود پاکش کنم

من وقتی تولدم می‌شود بزرگ می‌شوم، روحم چند سال و سنم تنها یک سال بزرگ می‌شود همیشه دلم می‌خواهد بزرگ شوم. وقتی این را به بزرگ‌ترها گفتم، گفتند کاش ما هم کوچک بودیم احساس می‌کردم مضحک‌ترین حرف دنیا را می‌زنند مثل وقت‌هایی که به دختران مجرد می‌گویند شوهر نکندیدها بدبخت می‌شوید بنشینید خانه پدرتان بخورید و بخوابید اما تا چشمشان به شوهر هایشان می‌خورد آب دهانشان لویزان می‌شود و چشمانشان برق می‌زند

خانه پدر بزرگ بودیم. رفتیم به بهانه آلودگی خربلین یک بسته آب‌نبات خریدیم پول‌های قلکم را هم بردیم. آب‌نبات گران بود گران‌تر از آلودگی! از همان آب‌نبات رنگی‌ها که نواش هم مثل کهنه می‌ماند انگار هزار سال است که مانده است. جمعه بعد از ناهار، مهمانی که تمام شد موقع رفتن به خانه بود و باید می‌رفتیم تا من مشق‌های شنبه را بنویسم. آب‌نبات‌ها را یواشکی گذاشتم زیر متکای پدر بزرگ و به خانه رفتیم. در همان ماشین خوبیم برد

وقتی چشمانم را باز کردم صبح بود. روی تخت بودم. صدای گریه مامان می‌آمد و صدای پدر که داشت تلفنی به یک نفر می‌گفت «پدر خانوم فوت کرده، دیشب کلی شکلات بالا سرش بوده و قندش را بالا برده»

یک‌دفعه دلم یک‌جوری می‌شود از آن احساس‌هایی که می‌شود فهمید اما نمی‌توان فهماند و حالا دیگر چه فرقی می‌کند تلخی یا شیرینی گوشت خرا!

